

هالیودی‌ها

دیگران



Wile E. Coyote & Roadrunner

کایوت و پرنده سریع

ساموئل بکت، عاشق لورل و هاردی بود. کاش او کار تون کایوت و پرنده سریع را هم دیده باشد.

اصالت «شکست»

امیر قادری

حدود چهار سال پیش که یکی از مجله‌ها از من خواست تا دربارهٔ کار تون مورد علاقه‌ام بنویسم، همین کایوت و پرندهٔ سریع را انتخاب کردم و حالا هم این انتخاب اولم است. کار تونی که جواب می‌دهد. کار تونی که به‌اش مدیون‌ام. هر وقت همهٔ تلاش‌م را به خرج می‌دهم، هر وقت تا می‌توانم زور می‌زنم، هر وقت استعداد داشته و نداشته‌ام را برای رسیدن به هدفی رو می‌کنم و به سوش حمله می‌پریم، بعد از همهٔ این حرف‌ها، با تمام وجود خیط می‌کارم، آن وقت یک‌بار دیگر به چشم‌های کایوتی چشم می‌دوزم که برای بار ۱۱ام از دره پرت شده پایین و یک تخته سنگ هم رویش. کایوت بیچاره پرندهٔ سریع را انگر فته که هیچ، گشته مانده که هیچ، یک بار دیگر خفیف و خوار و بی‌مقدار شده. تازه این هم مهم نیست. آدم زمین خوردن خودش را می‌بیند زیاد بد نیست، نکتهٔ خیلی ناچور دربارهٔ کایوت اما این است که با یک شکست دیگر، به بی‌دفاع ماندن خودش در مقابل دست تقدیر بی‌بی می‌برد. یک جور سر نوشت محتوم. کاری نمی‌شود کرد و همین است که هست.

اگر کایوت، گرسنه‌وبی کلاس و نفهم‌بود، اگر امکانات کافی در اختیارش نبود، اگر مریض بود، اگر حریفش باهوش تر بود، باز خیالی نبود، چون در این شرایط، خودمان را ازش جدا می‌کردیم. با خودمان می‌گفتیم همهٔ این شکست‌های بی‌پایان، حق حیوان نفهمی است که سرش به تنش نمی‌ارزد. که احمق است. که استعداد و قدرت و امکاناتش را ندارد. اما دیدیم که همهٔ این چیزها را دارد و فهمیدام که قبل از هر شکست، همهٔ جوانب کار را سنجیده است. اما ماجراهای کایوت بینوا و پرندهٔ سریعی که دنبالش است، از همین‌جا رنگ ترازادی پیدا می‌کند. او همهٔ تلاش و قدرت و امکاناتش را وسط گذاشته و باز کاری از دستش سناخته نیست. پس نمی‌شود از این شکست فرار کرد. حتی اگر باهوش تر باشیم، سریع‌تر باشیم و قوی‌تر باشیم، آخرش باز ته در دام، این‌جا

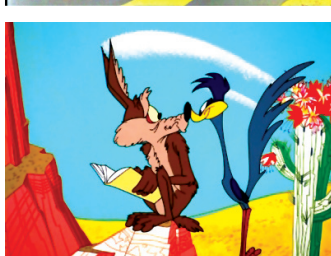
کرده، چون دیده ارنج آدم‌های گرسنه، بیرون زده و این شکلی است. در آغاز چند قسمت از این سری کار تون‌ها هم، وقتی می‌خواهند انگیزه‌های این شخصیت‌ها را رو کنند، هر بار با گرسنگی دهشتناکی روبه‌رو می‌شویم که پارو کایوته دچارش است.

از این به بعد است که نقشه‌های کایوت شروع می‌شود که پرندهٔ سریع را بگیرد. این سریع بودن پرنده هم خودش داستانی است. ما همه چیز را در زمان از دست می‌دهیم. چیزها می‌آیند و قبل از این که حواسمان باشد، از پیشمان می‌روند. زمان می‌تواند بزرگ‌ترین دشمن آدمی باشد و این‌جا بزرگ‌ترین دشمن کایوت است. کایوت بیچارهٔ گرسنه هم برای رفع مشکل، باید قبل از هر چیز، زمان را نگه دارد و پرندهٔ سریع را حفظ کند. پرنده‌ای که سریع از برابر چشم‌های کایوت رد می‌شود و چیزی ازش باقی نمی‌ماند.

از این‌جا به بعد، چیزی که ماجرا را بامرزهٔ تر جلوه می‌دهد، تکرار است. کایوت همهٔ تلاشش را به خرج می‌دهد، و معمولاً به یک دلیل ساده کاری از پیش نمی‌برد و همهٔ بلاها سر خودش می‌آید و آن وقت بلا پشتت بلا. این طوری می‌رسیم به دره‌ای که دهانش را برای فرو کشیدن کایوت باز کرده است. کایوت همهٔ تلاشش را کرده و باز قسمتش ته دره است. بعضی وقت‌ها ماجرا سورنرال می‌شود. مثلاً کایوت برمی‌دارد جلوی یک دره،

نقاشی جاده می‌کشد تا پرندهٔ سریع، گول بخورد و از نقاشی عبور کند و بیفتد ته دره. اما جاده توی نقاشی واقعا «کار» می‌کند و پرنده وارد نقاشی می‌شود و راهش را می‌گیرد و می‌رود. بعد که کایوت مثل همیشه با چشم‌های فلک‌زده و ناچارش به درون نقاشی نگاه می‌کند، یک کامیون سنگین از پیچ همان جاده‌ای که خودش نقاشی کرده، پیدا می‌شود و زیرش می‌گیرد. این تازه به جز مواردی است که دلیل شکست کایوت معلوم است. مثلاً کش پر تابش را طولانی تر می‌گیرد و با مخ می‌رود، توی دیوار، با مواد آتش‌زا بیش از حد معمول کار می‌گذارد و خودش خاکستر می‌شود. به هر حال، چیزی که همهٔ این

جاک جونز، طراح شخصیت کایوت، یکی از بزرگ ترین انیمیشن‌سازهای دنیا است و خالق باگزیانی معروف.



شکست‌های منطقی و غیر منطقی را قابل قبول جلوه می‌دهد، حقیقت غیرقابل کتمان و حضور همیشگی شکست است. این حقیقی ترین چیزی است که در این کار تون وجود دارد و هیچ کاری‌اش هم نمی‌شود کرد. نکتهٔ اصلی این‌جاست که انگار کایوت بدبخت، پیش از هر حرکتی، انتظار شکست محتوم پایانی را دارد و همین باعث می‌شود که وقتی می‌فهمد زیر پایش خالی شده و باید به یک سقوط محتوم دیگر تن در دهد، یا این که دنیامیت درست زیر دماغش فتنیله‌اش تمام خواهد شد، کاری انجام ندهد. فقط در کمال استیصال به دوربین نگاه کند تا بالا کاملاً به‌سرسش بیاید. حقیقت شکست، چیزی است که کار تون را این‌قدر واقعی و تأثیر گذار می‌کند. هر بار که یکی از فعالیت‌های کایوت را می‌بینیم، تماش را می‌دانیم: شکست. فقط نمی‌دانیم چطور اتفاق می‌افتد.

این نکته را هم اضافه کنیم که شخصیت اصلی همهٔ این ماجرا‌ها فقط کایوت گرسنه است و بس. پرندهٔ سریع فقط کاتالیزور است، بهانه است، مک‌گافین است. این پرنده هر چیزی می‌تواند باشد. هر چیزی که شما دوستش دارید و با سرعت دارد از برابر چشمانتان می‌گذرد و می‌دانید که هر تلاشی برای دوباره به دست آوردن‌اش، فقط یک بلا و مشکل و معضل دیگر درست می‌کند و دیگر هیچ. پرنده همهٔ دنیای کایوت است. دلیل بودنش. اسم یکی از قسمت‌های مجموعه هست:

(To Beeb or Not To Beeb) همان صدایی است که پرنده موقع رد شدن از برابر چشم‌های کایوت از خودش در می‌کند؛ عوض To Be or Not To Be/ لودن یسا نبودن. در دنیای سینما، هم‌پایهٔ کایوت، لورل و هاردی را داریم. لورل و هاردی دنبال یک دنیای کامل می‌گردند (همان‌طور که گر فین و خسروند پرنده، دنیای کامل کایوت را می‌سازد). ولی هر کدام از قسمت‌های مجموعهٔ لورل و هاردی، طوری پیش می‌رود که این دنیای کامل به بساد رود. وقتی دارند خانه‌ای را تمیز می‌کنند، آخرش با یک مخروطه روبه‌رو هستیم. وقتی همهٔ زورشان را می‌زنند تا تایپوئیی را از پله‌ها بالا ببرند، آخر داستان با یک پتانوی خرد شده طرفاییم. می‌گویند ساموئل بکت، عاشق لورل و هاردی بود. کاش کار تون کایوت و پرندهٔ سریع را هم دیده باشد.



معاون کلانتر

کار تون معاون کلانتر، یکی از محبوب‌ترین کار تون‌های بچه مدرسه‌های دهه هفتادی آمریکایی بوده است

یک عصر انه‌لذیذ

ماسکی بود، با کلاه گرد و یک یقه و پایپون کوچک. او روزها هیچ چیز رانمی‌دید، اما در کنند تونل استاد بود. موقع فرار از دست معاون، دم ماسکی را می‌گرفت. تکیه کلامش این بود: «What Happend… What Happend» (چی شد؟چی شد؟) زنده‌یاد مهدی آژیر تمام حس و حالت بیان این عبارت را در دوبله به فارسی نگه داشته. یک راکون به اسم Tycoon در بعضی قسمت‌ها همراه ماسکی و وینس بود و گاهی ماسکی با زدن یک نقاب مشکی، خودش را جای او جامی‌زد و به این ترتیب از دست قانون فرار می‌کرد.

«گر به ماهی» بزگ

این کار تون دل‌ریا از اوایل دهه ۶۰ تا سال ۱۹۷۲، به طور مداوم از تلویزیون آمریکا پخش شد و با همین ظاهر ساده‌اش طرفداران زیادی دارد. این را می‌توان از نوشته‌های خاطره‌انگیز دوستداران این سری تلویزیونی در اینترنت فهمید که مثلاً موقع پخش آن (ظاهر ساعت ۴ بعدازظهر و بعد از تعطیلی مدرسه‌ها بوده)، چقدر عصرانه‌شان به‌شان چسبیده. همهٔ ماجراهای کار تون معاون کلانتر در یکی از ایالت‌های جنوبی آمریکا، نزدیک به لوئیزیانا و کنار رودخانهٔ «می‌سی‌سی‌پی» می‌گذرد و اخلاقی و سلیقه و نحوهٔ حرف‌زدن کاراکتر هایش، جنوبی‌ها را تداعی می‌کند. مثلاً عادت‌ها، شوخی‌ها و عبارت‌هایی که بیین مردم آن اطراف بوده، سوزهای شده برای یک اپیزود. آن این که کلانتر خواستار اجرای بی‌چون و چرای قانون است و کاری به جرم ندارد و برای هر متخلف از هر گونه و در هر رده «۳۰ روز زندان» معین می‌کند، تا علاقهٔ ماسکی به مرغدانی و تخم‌مرغ که نشان‌دهندهٔ میزان فعالیت کشاورزان آن اطراف در زمینهٔ پرورش مرغ و خروس است! شکل و فرم کلیه‌ها (که کاملاً با الوار ساخته شده بودند) نشان دهندهٔ صنعت پر رونق چوب در آن نواحی است. استفاده از طبیعت آن ناحیه در این کار تون تا به حدی است که معاون در یکی از قسمت‌ها از یک گر به ماهی بزرگ، یک کتک حساسی می‌خورد. این اپیزود معروف با نام «Old Fida» که به معنی «Oldest Catfish» یا همان «گر به ماهی پیر» است، بارها ساعت ۵ عصر و در برنامه کودک خودمان پخش شد. آن موقع، این ماهی‌بزرگ برایمان عجیب و غریب بود و نمی‌دانستیم که در داستا‌تک‌های محلی نواحی اطراف «تنسی» و «همی‌سی‌سی‌پی» (مثل میزان اهمیت‌اش در داستان Big Fish) کاراکتر اصلی است و برای بچه‌های آن‌جا چقدر آشنا است.

۶۵



این موش‌های زاپسی در میان بردهای وسط کار تون معاون کلانتر ظاهر می‌شدند. اگر اسم‌شان را گفتید؟… هاشی مونوا



همشهری جوان
شماره ۸۳ • ۱۱ شهریور ۸۵



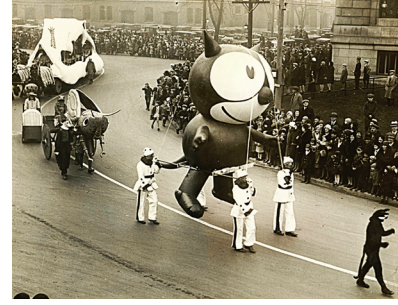
گرچه ملوس
Felix The Cat

یکی از اولین کارتون‌های تاریخ سینما که مدل شورت آن هم بیرون آمد

گرچه سیاه لج در آر!

سعید جعفریان

وقتی که مستقلی بودم و فرقی هر را از بر تشخیص نمی‌دادم، از هیچ کار تونی به اندازه «گرچه ملوس» بدم نمی‌امدا گرچه به شدت سیاهی که دو جفت چشم ورقلمبیده به شدت سفید داشت و با آن چمدان جادویی که به هر شکلی می‌توانست در بیاید، هیچ کار خاصی نمی‌کرد به جز مقابله با ترندهای آقای پروفیسور احمقی که تمام زندگی و علم و ثروتش را پای این گذاشته بود که آن چمدان را از گرچه ملوس ما، دودر کند! و گاهی آن قدر برای این کار اختراعاتش عجیب‌وغریب می‌شدند که چمدان «گرچه ملوس» انگشت کوچک آن‌ها هم نبود! اگر هر کس چیزی بیشتر از این تم به یادش بیاید، حتما کارتون‌ها را با هم قاشی کرده است! چون گرچه ملوس اصولا داستان نداشت و انگار همین طوری به صورت دیمی ساخته می‌شد، اما با همه این تنفر (که بیشتر از مسأله داستان از نوع خنده‌های لج در آر «گرچه ملوس» ناشی می‌شود) شخصیت فلیکس اصلا هم کم الکی نیست. آن قدر این شخصیت قدیمی است که بنده که چه عرض کنم، اگر پدر جدم در زمان خودش سوار طیاره می‌شد و می‌رفت غرب وحشی و اولین پخش‌های زنده تلویزیون دهه ۲۰ آمریکا را می‌دید، حتما با جناب فلیکس مواجه می‌شد. در اولین نوبت پخش تلویزیونی به طور زنده در آمریکا، چون برای نودهی یک برنامه زنده به مقدار بسیار قابل توجهی پروژکتور نیاز بود و مجری‌های تر گل و رولر حاضر نمی‌شدند به قیمت دیده شدن، صورت‌هایشان تاول‌هایی اندازه شلغم بزند، عکسی از فلیکس را جلوی دوربین گذاشتند و شروع به فیلمبرداری کردند. فلیکس زمانی به دنیا آمد که سینما تازه داشت تاتی تاتی می‌کرد و هنوز زبان باز نکرده بود. دیزنی بزرگ هنوز کوچک بود و هیچ کمپانی انیمیشنی وجود خارجی نداشت. خالق فلیکس «پت سالیوان» استرالیایی هرگز فکر نمی‌کرد که شخصیتی که خلق کرده تا این حد پتر کند. فلیکس در دوران صامت سینما با اختلاف فاحشی بهترین بود و در دوران پخش یانکی‌های خرافی را دیوانه کرده بود. به طوری که طی دهه ۲۰ علاقه‌مندی به اسم فلیکس برای نام‌گذاری پسرهای کاکل زری، ۳۸ درصد افزایش یافت و خواننده بسیار معروف جاز در آن زمان «پل ویلیام» آهنگی در رثای او خواند! شورت، مدلی گران قیمت به



می‌خواهد باور کنند، می‌خواهد باور نکنند، ولی در اولین پخش تلویزیونی دنیا در سال ۱۹۲۸ فلیکس روی صفحه تلویزیون ظاهر شد

از همان سال ۱۹۲۰ این قدر طرفدار داشت که این همه آدم برای دیدنش جمع شود



گرچه ملوس، سال ۱۹۲۰ هم این شکلی راه می‌رفت

سه فیلم کار تونی که بارها دیدیم شان سه‌گانه دم صبح

The Talking Parrot
بسته سخنگو



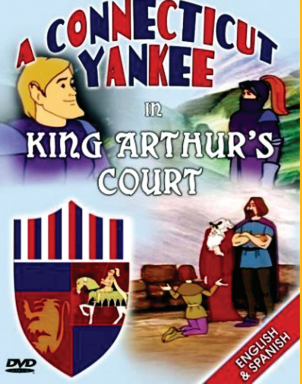
محمول سال ۱۹۷۸ - بر اساس کتاب کمیک از جرال دال، نویسنده انگلیسی

A Journey to the Center of the Earth
سفر به مرکز زمین



محمول سال ۱۹۶۷ - بر اساس رمانی از ژول ورن، نویسنده فرانسوی

A Connecticut Yankee in King Arthur's Court
روای شیرین



محمول سال ۱۹۷۰ - بر اساس رمانی از مارک تواین، نویسنده آمریکایی

احسان رضایی

چشم‌هایم را می‌بندم و خودم را کنار شن‌های ساحل پیدا می‌کنم. با طوطی‌ای که دارد با عصایش به پایم می‌زند. می‌خواهد همراهش بروم تا برای اسوها، اسطقدوس پیدا بکنم تا خرج شجاعت‌شان بکنم. چقدر این رؤیا آشناست. اسوها می‌خواهند بر ونده جنگ کاکاتار بکس‌ها. کاکاتار بکس چی بود؟ یادم آمد. تلفیق خروس و اژدها. می‌دانم این خواب را قبلا هم دیدم. عاشق آن قسمت از خولیم‌هستم که اسوالد، هیولای دریاچه می‌آید و می‌گوید: «این به لایقه» و منظورش قایق است.

چشم‌هایم را می‌بندم و خودم را در سرزمین غریبه‌ای می‌بینم با مردهای شبیه آدم آهنی و اسباب‌های زره‌پوش. می‌خواهند آتشم بزنند. سر و شکلم به نظرشان عجیب است و فکر می‌کنند جاسوس دشمن‌ام. چقدر این رؤیا آشناست. باید کاری بکنم. این جا کجای تاریخ است؟ قرن ششم؟ چه سالی؟ ۵۲۸. این سال یک زلزله‌ای، آتش‌سوزی، چیزی نداشت؟ یادم آمد. جواب، خورشید گرفتگی است. حالا وقتش است که این آدم‌های غریبه را بگذارم سر کار. بله، باید به این‌ها چیزهایی را که بلدم یاد بدهم. یک کارخانه می‌سازیم. سسد و آب لوله‌کشی و برق. همه راحت‌های زندگی مدرن، بدون هیچ کدام از دردسرهایش. حواسم هست که ماشین نسازم برای این شوالیه‌ها. «مریلین جادوگر» را توی هیچ قصه و خواب دیگری نمی‌شود این قدر عصبانی دید.

چشم‌هایم را می‌بندم و خودم را توی آکادمی علوم سلطنتی انگلیس می‌بینم. می‌خواهم با پروفیسور لیدن برگ بروم به اعماق زمین. وسط وسط زمین. توی این یکی رؤیا چرا این قدر بزرگ شده‌ام؟ مرکز زمین مگر چه خبر است؟ دایناسور و هیولا پیدا می‌شود آن‌جا؟ یادم آمد. پیدا می‌شود. خوشم هم پیدا می‌شود. باید تخم یکی از این پرندگانه‌های غول‌پیکر را بردارم تا بعدا نشان بقیه هم بدهم. این کار را قبلا هم کرده‌ام. اگر بتوانیم از شر این سوسک‌های بزرگ خلاص بشویم، صحنه از تخم بیرون آمدن پرند، خیلی تماشا دارد.

چشم‌هایم را می‌بندم. به باد خنک صبحگاهی که دارد از طرف پنجره می‌آید، اجازه می‌دهم تا باز هم صورتم را قلقلک بدهد. توی این بیداری بدون رؤیا، همین باد خنک غنیمتی است. وقتی آن قدر رؤیا می‌دیدم چند سالم بود؟ از آن موقع چند سال گذشته است؟ ده، پانزده، هجده سال؟ یا ده، پانزده، هجده روز؟ پس چرا دیگر صبح‌ها رؤیا نمی‌بینم؟



قلعه هزار اربک
Count Duckula

قدیم ترها، کارتون حرمت داشت خون آشام گیاه‌خوار

احسان رضایی

حق کار را نداشتند. گیرم که یک اردک باشد، آن هم توی عالم کارتون. باز هم حق نداشتند. نباید یک اردک خون آشام را خلق می‌کردند که حالا و در این بازگشتش به دنیا، گیاه‌خوار از آب درآمده و شده مایه مسخره همه. آن کارا کتر بدبخت چه گناهی کرده که سازندگان کارتون ویرشان گرفته «تقیضه کنت دراکولا» را بسازند؟ چرا باید یک کاراکتر، بله یک کاراکتر کار تونی، هی برود توی تابوت دراز بکشد و منتظر بماند تا ماه برسد به برج دلو و از این زندگی شتر گاو پلنگی خلاص بشود، و هر بار هم نشود؟ چرا باید خدمتکار یک خانه، آدم شریفی نباشد و بخواد از پایش را هر جور که شده سر به نیست کند؟ آن نانی بیچاره را بگو که از اول تا آخر کارتون دستش توی گچ بود؟ چرا ما از اول تا آخر نباید می‌فهمیدیم که این موجودات عجیب و غریب می‌بایست ما را بخندانند یا بترسانند؟ آن‌ها نباید این کار را می‌کردند. حق نداشتند. قدیم‌ترها، کارتون «حرمت» داشت.

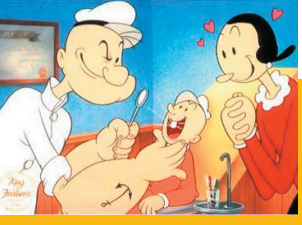
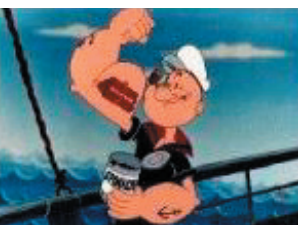


Popeye The Sailor Man
ملوان زبل

کاشفان فروتن اسفناج

احسان بیکیایی

وسط شهر کریستال سیتی ایالت تگزاس، مجسمه قهرمانی وجود دارد که صنعت روبه ورشکستگی اسفناج کاران را نجات داد و به همین دلیل کشاورزان مجسمه‌اش را آن‌جا قرار داده‌اند. ملوان زبل یا آن‌طور که خار‌چی‌ها می‌گویند: «پاپ‌آی». ملوان یک چشم نیروی دریایی که با آن لباس خاصش و بازوی‌های عضلانی که روی یکی از آن‌ها یک لنگر خالکوبی شده بود، با طرز حرف زدن منحصر به فردش و روش خاصش در برخورد با مشکلات به نوعی جزو اولین ابرقهرمان‌هایی شد که ابتدا در کتاب‌های کمیک استریپ و بعد در مجموعه کارتون‌ها ظاهر شدند. در تمام قسمت‌ها زن لاغرش و دشمنان ابلهی حضور داشتند که همیشه اول حسابی ملوان را چپ و راست می‌کردند تا ملوان آن جمله معروفش را بگوید: «دیگه نمی‌تونم تحمل کنم» و بعد با قوطی اسفناجی که عضلاتش را سرشار از انرژی افسانه‌ای می‌کرد، دخیل آن‌ها را می‌آورد. ملوان زبل یک شخصیت فردگرا و منزوی، با عقاید مربوط به خود بود. او جمله‌ای دارد که تمام جهان بینی‌اش را بیان می‌کند: «من همانی هستم که هستم و این، تمام آن چیزی است که هستم». این شخصیت آن قدر معروف شد که پزشکان نام یک بیماری را از او وام بگیرند. وقتی تاندون عضله روی سر بازو پاره شود و عضله به بالا جمع شود، بازوی بیمار بر جسته می‌شود. آن‌ها به این حالت، «عضله ملوان زبل» می‌گویند.



همشهری جوان
شماره ۸۳ • ۱۱ شهریور ۸۵

دیگر کارتون‌های
موجودی



کارآگاه ججت



دارکوب زبل



طوفانی طی



دالند داک



چیزی در ماه‌های خفاش قهرمان، اسمش را یادتان هست؟



دادلی دورایت